



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد.



۲۰۲۶/۰۵/۱۲

حنيف رهياب رحيمي

نویسنده

داستان کوتاه

مرد در اتاق نیمه تاریک پشت میز کهنه و قدیمی اش نشسته بود و پیهم سگرت دود می کرد. امروز نمی خواست چیزی بنویسد، در حقیقت نمی توانست بنویسد. در بیرون برف با چنان شدت و عجله می بارید تو گویی می خواست هرچه زودتر دنیا را با هست و بودش در آغوش بگیرد اما در داخل اتاق پر از دود، مرد با دنیایی از رویاها و خیالات گوناگونش روبرو بود.

قلمش از کار افتاده بود و در میان انگشتانش گرنگی می کرد. بندل کاغذهای نو و کهنه به اندازه های گوناگون روی میز پراکنده بودند و گویی با نگاه های خاموش شان او را سرزنش می کردند.

سرش را میان شانتهایش فرو برده بود و به نقطه ای نامعلوم خیره شده بود. در میان انبوه دود سگرت، چیزهایی می دید که باورشش برایش دشوار بود.

گیلاس مشروبش را برای چندمین بار، بی آنکه بداند چندمین بار است، سر کشید و تلخی آن را در دهنش مزه مزه کرد. سپس دوباره به حلقه های دود که در فضای بسته اتاق معلق مانده بودند، خیره شد. چشمان خسته و بی **رمقش** را چند بار باز و بسته کرد.

این بار مطمئن شد که از میان حلقه های دود، چهره هایی پدیدار می شوند، انسان هایی که دست هایشان را به سوی او دراز کرده اند و چیزی می گویند.

خواست بداند این صداها از کیست و چه می خواهند. مشروبش را تا آخر نوشید و با دقت به صداها گوش سپرد.

ناگهان زنی را دید که با خشم به سویش فریاد می زد:

«در داستان **میله های زندان** مرا سیه بخت و نگون بخت نوشتی. برای آنکه داستانت خواندنی شود، همه مصیبت ها را بر سر من آوردی. آیا کسی به حال من رحم کرد؟ آیا کسی داستانت را تا پایان خواند؟ نه! نخواند... تو فقط رنج مرا نوشتی تا داستانت تأثیرگذار شود.»

مرد لرزید. در دلش اعتراف کرد که زن راست می گوید. آن داستان را کمتر کسی خوانده بود.

از گوشه ای دیگر، کودکی را دید که گریه می کرد. مرد فوراً او را شناخت. همان کودکی بود که در یکی از داستان هایش برای برانگیختن احساسات خوانندگان، پدر و مادرش را از او گرفته بود. کودک هنوز بی پناه و سرگردان با شکم گرسنه و تن برهنه در میان کوچه ها سرگردان بود.

د پانو شمیره: له 1 تر 2

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړيکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

يادونه: دليکنې دليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرولو مخکې په خيږ و لولئ

اشک از چشمان مرد سرازیر شد و بر یقه اش چکید. با دستمال آن را پاک کرد و فوراً پیرمردی را دید، همان پیرمرد داستان میهن پرستان. او سه فرزند جوانش را در جنگ از دست داده بود. یکی از پیکرها در میدان جنگ از بس دیر مانده بود، پوسیده بود، زیرا راه‌ها بسته شده بود و مقامات مسوول نتوانسته بودند آن را به خانواده‌اش برسانند.

پیرمرد دست‌هایش را به سوی نویسنده تکان می‌داد و می‌گفت:

«تو درد ما را نوشتی، اما آیا عدالت هم برای ما نوشتی؟»

از میان دود، زن جوانی نیز پدیدار شد که با صدایی اندوهگین می پرسید:

«بگو شوهرم کجاست؟ در داستانت گفתי دشمنان بی عطف و بی رحم که خود را حافظ دین می خوانند او را بردند، اما نگفتی چه بر سرش آوردند.»

نویسنده دیگر در اتاق نبود، ذهنش در میان ده‌ها داستانی سرگردان بود که در طول سال‌ها نوشته و در این راه موهایش را سپید کرده بود.

سیلی از «چرا»ها به سویش هجوم آوردند. آنقدر فشار بالایش آمد که سرش از فرط درد نزدیک بود بترکد، آن را میان دو دستش گرفت.

گلویش خشک شده بود. احساس می‌کرد اتاق به دور سرش می‌چرخد و شخصیت‌های داستان‌هایش یکی پس از دیگری از میان دود بیرون می‌آیند و پاسخ می‌خواهند.

دیگر طاقت نیاورد، ناگهان دست برد و همه کاغذهایی را که سیاه کرده بود پاره پاره کرد. با خود گفت:

این داستان‌ها دیگر خواننده ندارند. مردم حوصله خواندن ندارند. باید همه چیز را در یک سطر نوشت تا کسی از خواندنش خسته نشود. کسی برای خواندن داستان که نویسنده آنرا با خون دلش می نویسد، وقت ندارد.

او با تلخی اندیشید:

در جهانی که انسان برای خون انسان ارزشی قائل نیست، داستان چه فایده‌ای دارد؟ مرد از سایه خودش می‌ترسد و کودک از کودکی خود شرم دارد. جهان، جهان دیگری شده است.

فشار اندیشه‌ها او را شکست، خود را ناتوان و مغلوب احساس کرد.

در همین هنگام، سگرتی که میان انگشتانش مانده بود پوست انگشتش را سوزاند. مرد به خود آمد، اما دیگر تاب و توان و حوصله نداشت. به گریه افتاد، برای خودش، برای داستان‌هایش، و برای کتاب‌هایی که با هزینه گزاف چاپ کرده بود، و برای عمرش که بیهوده به هدر رفته بود، های‌های گریست.

چند لحظه بعد، سرش آرام بر شانه اش لغزید و در همان اتاق پر از دود، به خوابی سنگین فرو رفت.

آرشیف: مطالب نشر شده حنیف رهیاب رحیمی